

به نام خدا

نقدی بر "رویای شیرین"

شماره داستان : شش

پیشگفتار ...

نویسنده:

برام مهم نیست که وقتی زنگ درب را می زنم، بپره سریع درب را باز کنه.
برام مهم نیست که وقتی بچه خراب می کنه، تیز بپره بچه رو بشوره.
برام مهم نیست که لباس های خوشگل بپوشه.
برام مهم نیست که وارد به رموز عشوه باشه.
برام مهم نیست که موسیقی های قشنگ هزاره تو خونه و من حال کنم.
برام مهم نیست که زیاد نق بزنه.
برام مهم نیست که ازم بپرسه کجا رفتی، با کی بودی، چه کار کردی.
برام مهم نیست که غذا های خوشمزه درست کنه یا نکنه.
برام مهم نیست که آرایشش زیاد باشد یا کم.
برام مهم نیست که با مادرم خوش رفتار باشد.
برام مهم نیست که با خواهر شوهراش خوب باشه.
برام مهم نیست که زود قهر بکنه.
برام مهم نیست که بی اجازه به مسافرت بره!
برام این مهمه که :

وقتی می یام خونه، ببینم که سر نماز باشه و بچمون نشست و داره بهش نگاه می کنه. (بچمون سه

سالشه)

شروع ...

موضوع : فعل اخلاقی.

مطلب بالا نشان می دهد که دوست دارم که خانم ام، نور به داخل خانه بیاورد. محرک بیاورد. لبخند

بیاورد. محبت بیاورد.

چه ادعاهای خنده دار و البته اگر واقعیت داشته باشد، شیرینی.

.....

عشق.

با شخصیت ترین زن و شوهر، پس از ازدواج، بی شک از همدیگر بدشان خواهد آمد. چرا که ازدواج، محدودیت است. و من و همه بشریت در وجدان خود در خواهند یافت که یک همسر، خواه مرد باشد یا زن، نمی تواند به تمام کمال قابل تصور ذهن آدمی، جامه ی عمل بپوشاند.

پس دو چیز وجود دارد که زندگی ها را تا لحظه ی مرگ به پیش می برد:

یکی عادت است. فرهنگ است و ترس از افشای پشیمانی و تصمیم اشتباه.

و دیگری :

"نور خدا"

چرا که خدا دلش می خواهد که دل بدست آوریم. چه بهتر که دل عزیزانمان را.

بهتر است که یک مقدار در مورد عشق و طرز تفکر خود بگویم.

عشق، پست ترین دزدی شخصیت است.

کسی را دوست دارم. دلم می خواهد که به من نگاه کند. که خراب شود. که من تایید شوم. به نظر شما این

کار خوبی است. نه. بلکه بدترین کار هاست.

ولی چرا اینقدر محترم شده است. به این خاطر که همه ی ما به آن دچاریم. چرا که عقل داریم. و کار عقل

دزدی است. گول زدن است و زیاده خواهی.

خود من را نگاه کنید. تمام زندگی ام شده، تمام تلاشم شده، تمام هستی ام شده، انتظار یک نگاه گرم. و

نرم!

بگذریم.

نکته و جیز گونه:

"دیگر دوستی"، اگر انسان به خدایی اعتقاد نداشته باشد، خرییت محض است.

و اینکه من فاشیست نیستم.

اما.

از خودم.

و از داستان.

کسی را خواستارم که آن طرف کوه است. آن طرف تپه. اسم این داستان را هم قرار بود بگذارم آن طرف

تپه. اما نشد.

بگذریم.

این متن بالا را قبلاً هم گفتم.

اما باز هم گفتم.

اما گفته ای اصلی من چیز دیگری بود.

اینکه:

فعل اخلاقی.

شتر سواری، تشنه از صحرای بی آب و علف می گذشت. داشت هلاک می شد.

شخصی آمد. او را دید. دلش به حالش سوخت. چند جرعه آبی داشت. نصفش کرد. نصف را خود خورد، نصف را به شتر سوار داد.

به آن طرف تپه رفتند. شهری بود. بالغ بر هزار خانوار.
زنده ماندند.

به نظر شما، آن مرد کار خوبی کرد. می گوئید: بله.

می گویم: کار عقلانی ای کرد؟

بعید می دانم که بگوئید که بله.

ولی من می گویم که بله.

چرا که به خدا اعتقاد داشت. خدا به او گفت که نیمی از آبت را به او بده. و او هم داد.

نقش خدا را نمی شود در اینجا انکار کرد.

به نظر من، اگر آن طرف ایمان نداشت، ایثار او، فدا کاری او، اوج حماقت بود.

به نظر من، کار خوب کاری است که برای نوشتن تعادل محبت، باید پارامتر خدا را وارد کرد. آن کار می

شود، کار خوب. کاری که اشک انسان را در می آورد.

اما.

اما جدیداً همین را فیلم می کنند.

آن شتر سوار را دختر می کنند. و شخصی که از راه رسید و مشک آبی به همراه داشت را، پسر.

به هم علاقه مند می شوند. بعد از اینکه به آبادی می رسند، ازدواج می کنند و با خوبی و خوشی به زندگی

شان ادامه می دهند و پسر بچه ای به دنیا می آورند که چند سال بعد، بهترین شکارچی خرس آنجا می شود!

در حالی که یک کلمه از خدا، حرفی نمی زنند. مهم نیست. اگر هم نزنند، ما تمام انسان ها، به طور اتفاقی

دچار فطرتی هستیم که وارد کردن محبت و انرژی از معبود غیبی را خوب و متعالی می دانیم. و هیچ کدام در

دلمان آن کار را نابخردانه نخواهیم پنداشت.

بگذریم.

.....

در مورد صبر هم آوردم.

اینکه به خاطر خدا خویشتن داری کرد و البته که جواب گرفت.

فقط یک مقدار این تلفن همراه اذیت کرد.

خدا کند که بتواند کلیپ های دیگری را تماشا کند و شام کم بخورد و ادامه ی خوابش را ببیند.

ولی آرامش دل در شب جمعه را فراموش نکنید.

پایان.

1386/11/30

حامد26 (حامد احمدی)

www.hamed26.blogfa.com
